

فرہنگ

دوماہنامہ فرہنگے، ادب و ہنری
دانشگاہ آزاد اسلام آباد، واحد تہران غرب
آبان ماہ ۱۳۹۴





دوماهنامه روناک شماره سوم
صاحب امتیاز: کانون ادب و هنر دانشگاه آزاد اسلامی
واحد تهران غرب
مدیر مسئول: شایان جعفری
سر دبیر: دامون چاقمی
اعضای هیئت تحریر: دکتر راضیه فولادی سپهر،
مریم روزبهانی، فاطمه رزاق، گلنار برزویی
طراح و صفحه آرا: مهر و رضایی
نشانی دبیر خانه: معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه
آزاد اسلامی واحد تهران غرب
تلفن: ۲۲۶۴۲۴۴۹
نشانی الکترونیک :
Email : ronak.magazine.atg@gmail.com

شیوه نامه نگارش:

فونت Bnazanin یا Bmitra تعداد صفحات حداکثر ۲ صفحه؛ مقالات همراه با عکس نویسنده یا گرد آورنده باشد؛ مطالب مرتبط با موضوع نشریه باشد. با توجه به موارد ذکر شده و محتوای مشاهده شده در نشریه فوق، از دانشجویان گرامی در روند روز افزون نشریه دعوت به همکاری می شود.



فهرست

سرمقاله..... ۴

شعر

اشعار..... ۵

فرهنگ احجار و عناصر اشرافی در شعر فارسی ۹

آرایه های ادبی..... ۱۱

آشنایی زدایی..... ۱۲

نثر

تفسیری از هفت خوان رستم..... ۱۴

کاوه آهنگر..... ۱۶

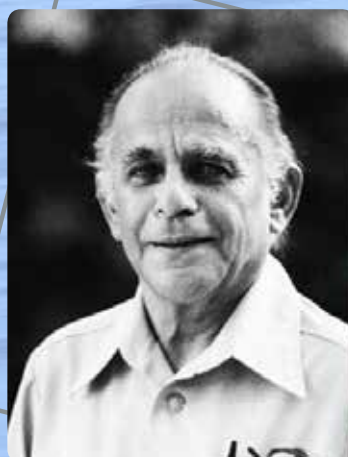
کوری اثر ژوزه ساراماگو..... ۱۸

هفت قلم

فریدون مشیری..... ۲۰

بررسی آثار انتزاعی ۲۳

نام نامه ۲۷



سر مقاله



با نام و یاد ایزد منان مفتخرم سومین دفتر از مجله ادبی هنری روناک را آغاز کنم.

با اینکه تنها نیمی از سال از شروع به کار این نشریه می گذرد، دقت نظر، همدلی و همیاری اعضای محترم تحریریه موجب گردید تا شماره ی دوم روناک در بین ۷۱۵۰ اثر ارسالی به نهمین جشنواره ی سراسری نشریات دانشجویی (تیتیر ۹) در بین ۲۵ اثر برتر قرار گیرد. این اتفاق هم بسیار افتخارآمیز است و هم مسئولیت ما را برای ادامه کار سنگین تر می کند.

روناک در کنار رعایت اصول نوشتاری و قواعد مرسوم نویسندگی، تاکید بسیاری بر کار گروهی داشته و تمام تلاش خود را می کند تا از ابتدای کار که انتخاب عنوان با توجه به ویژگی های فردی نویسنده باشد تا زمان چپنش مطالب و طراحی، با مشورت اعضا و همکاری همگی صورت گیرد.

بنابراین می توانم بگویم دو شماره اخیر و آنچه اکنون در دستان شماست، حاصل اندیشه و سلیقه ی همه ی اعضا می باشد.

قطعا آزمون و خطا در محیط دانشگاهی و کسب تجربه می تواند به رشد مهارت های فردی هر یک از ما در آینده کمک بسیاری کند.

بدین جهت از این فرصت استفاده کرده و از خوانندگان و دانشجویان محترم و علاقه مند به شعر و ادبیات دعوت می کنم تا اجازه دهید روناک آینه ایی باشد برای به تصویر کشیدن ذوق و علاقه ی ادبی شما مخاطبین هنر دوست.

با تشکر دامون چاقمی سردبیر مجله روناک

شعر

کوچه بی تاب حضور من و توست
و زمین
در تب پایین گرفتار شده
و دلم شور عجیبی دارد

حرف ها بسیار است
واژه ها خشکیده
باید امشب برویم
خیس باران بشویم
تا که شاید قدری
حسّمان تر بشود

باید از نو متولد بشویم
من به دست چشمت
تو به آواز کلامی از من

عاقبت
خانه تو
قلب منست
و چراغش با عشق روشنی می گیرد
بنشین

چای محبت دارم
و کلامی پر از قند و عسل
و نگاهی دوخته بر
قامت چشمان شب اندوده ی تو

زیر کرسی رفاقت که رویم
قصه ها خواهم گفت
قصه از تو

از تو ...

از تو ...

همچنان از تو سخن خواهم گفت

«فاطمه رزاق»

یک حرف میبایست آن سوی لب باشد
یک عمر بی فکری که سودای سرت باشد
یک سایه ی زخمی به روی پیکرت باشد
وقتی که اینگونه بسان سنگ میمانی

اندازه ی یک آسمان، ابر پر از اشکی
اندازه ی یک جاده ی پر مه پر از رشکی
اندازه ی یک عاطفه اشک دم مشکی
وقتی که پشت پنجره آواز میخوانی

این کفشها و جاده ها هم درد و هم کیش اند
این راه ها از همراهان زخمی و دل ریش اند
این سنگ ها پاخورده ی راه دل خویش اند
وقتی که از این زندگی دلخوش به زندانی

وقتی تمام فکر تو درگیر رویا شد
وقتی صدای توشبیه موج دریا شد
وقتی تپش های دلت مشروط فردا شد
دیوانه ای تا آخر این جاده میرانی

«مریم روزبهرانی»

توهم رنگارنگ

بالا سیاه، راست، چپ و زیر پا سفید

در پیش رو و پشت سر، توهمی شدید

نوری بدون نور، که زل می زند به من

گوری بزرگ، شیب ملایم، تبی بعید

من زیر فکرهای عجیبی که چیستند؟

گشتم شبیه برف زیر برف ناپدید

هی آه میکشم که ببینم چه می شود

آهی که میشود وسطش درد را ندید

تو در منی که آینه هارا شکسته ام

من در خودم که گم شده در تکه ای جدید

آرامشی سیاه در این سایه می تپد

آرامشی سیاه در این سایه می تپید

اما نفس نفس به تلاطم کشیدمش

اما نفس نفس سر من داد می کشید

دارم به سمت هیچ کجا می دوانمت

من را نگاه کرد و به بن بست می دوید

من را نگاه کرد و نگاهش نکرده ام

چشمم به نورهای نبودن نمی رسید

دیوانه وار، رنگ عبادت گرفته ام

در جوی پست آتش دستان ناامید

آرامشی سیاه در این سایه سایه سا

سارای شعرهای من از شعر می رمید

سارای شعرهای منی گرم تر بتاب!

میخواهم این سرود را برات بشکنم

من شیشه ام بیا وسط جان من برقص

شاید شبی از عمق دردهات بشکنم

جایی که نیست بر سر و رویش نشانه ای،

زیباترین خانه ی متروکه ی منی

با یک صدای گنگ تو از من جدا شدی

شیلک شد وجود من و پوک‌های منی
در پوچی ام صدای تو تکرار می‌شود
دارد منی که سوخته بیدار می‌شود
بالا سیاه، پشت سر و روبرو سفید
چشم نمی‌رسد به چپ و راست راستی
در دورترین نقطه که آنجاست پیش روم
نوری سیاه و سوخته پیداست راستی
اینها به من چه دوست ندارم بینمش
از چشم‌های پشت سر نگاه می‌کنم
اما دوباره نور سیاهیست پیش روم
یا باز مثل قبل اشتباه می‌کنم؟
حالم گرفته سعی نکن روبراه شم
دارم تورا به قصه روبراه می‌کنم
راهی که نیست زودتر به نور می‌رسد
شاید برای دیدنت گناه می‌کنم

افسون روزهای تورا شب گرفته است
با درد پشت شیشه را سیاه می‌کنم
من را نبین که مثل خواب‌های نیستم
من را نخواه ماه را تباه می‌کنم
خورشید پشت در به که اصرار می‌کند؟
دارد مرا به روی تو آوار می‌کند
باید بگویم این در ما نیست! رفته‌ایم
برگی میان دفتر ما نیست رفته‌ایم
برگی کشیدم از ته دفتر، سفید بود
یک عمر پیش رو و پشت سر سفید بود
پیک آمد از تو نامه داشت توی دست هاش
از هر دو ور سوار نامه بر سفید بود
آن نامه را که لحظه‌ی آخر به من رساند
یک قلب پاره بود و بیشتر سفید بود

«شایان جعفری»

تنها امید روزهای بی کسی ام
تنها چراغ زندگی تاریکم
تنها اکسیژن نفس تنگی هایم
تنها شادی چشمان غم انگیزم

انگار این روزها خسته ای
انگار دیگر نای جنگیدن نداری
انگار دلسوزی هایت کار دستت داد
انگار دیگر گلهای باغچه هم باید پژمرده شوند

هنوز اما تنهایی سفر کردن را بلد نیستم
هنوز اما این پر شکسته نیازمند قفس توست
هنوز اما گرمای دستت کامل نرسیده
هنوز اما غم هایم تکیه گاه می خواهند
نازنینم
فقط یک چیز
خسته ای اگر
برو

میگویم مرغابی ها چمدان هایت را بیاورند
قول میدهم مثل یک تو
از پس این هنوز اماها بریایم

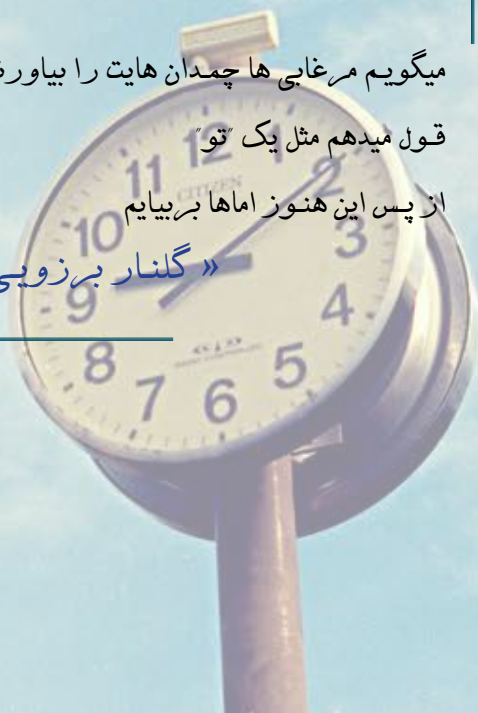
«گلنار به زویی»

از تو دورم
فاصله با آن نگاه تک بعدی اش
بی صدا مهربانی را کشت
و زمان

سرپوشی بر تمام کارهایش
انگار که نه انگار
دوستت دارم
بستگی دارد که چگونه ببینم
گاه خیلی نزدیکی
آنقدر که دور شدن محال است

ریه هایم پر از غلظت عطر
و محکوم در بند تار مویت
موج می خورم
تو در روشنی ماه گون خیالم
اندک اندک جایش را پر می کنی
دست نیافتنی تر شدنت
بیشتر مرا غرق نیاز می کند

تا هر چه از تو می کشم را فقط
چشمانم درک کند
«دامون چاقمی»





نویسنده: لیلا جلالی

دانشجوی کارشناسی حسابداری واحد تهران غرب

فرهنگ احجار و عناصر اشرافی در شعر فارسی

خاقانی در حالتی عاطفی در اعتراض به نسبت دادن عقیق به خورشید می‌گوید:

«دروغ این است که گویند اینکه در سنگ

فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت

دل او هست سنگین پس چه معنی

که عشق او عقیق از اشک من ساخت»

سنایی نیز در مورد این باور دیرینه می‌گوید:

«سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای

ز نهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ»

هریک از شاعران به تناسب ذوق و اطلاعات خود از معدنی‌ها نام برده و در تشبیهات و استعارات از آن‌ها استفاده می‌کنند. موارد علمی و ادبی مطرح شده درباره‌ی سنگ‌ها (شامل عقیق، لعل، یاقوت، زمرد و فیروزه و...) در دیوان خاقانی، شروانی، نظامی گنجوی، عطار، حافظ شیرازی و ... تحلیل شده و با کتب علمی کانی‌شناسی قدیم از جمله تنسوخ‌نامه‌ی ایلخانی، خواجه نصیرالدین توسی و آثاری از این دست تطبیق داده شده‌است.

یکی از جلوه‌های طبیعت، سنگ‌ها و کانی‌ها هستند که سهم عمده‌ای در زندگی انسان‌ها ایفا کرده‌اند. بشر برای زیستن، ساختن ملزومات زندگی و حتی درمان امراض خود از سنگ‌ها نفع برده است. قدما معتقد بودند که جواهرات و سنگ‌ها دارای روح هستند و می‌توانند باعث تقویت قوای انسانی گردند و به آن‌ها آرامش بخشند. به گونه‌ای که در دوران باستان برای به ارمغان آوردن خوشبختی و ثروت، زایل کردن بدبختی و فقر؛ حتی خنثی کردن ارواح پلید که به عنوان منشاء بیماری‌ها شناخته شده بودند؛ استفاده می‌شدند. آن‌چنان که در تواریک نوشته شده اولین کسی که اعتقاد داشت بعضی سنگ‌های قیمتی باعث خوشبختی می‌گردد؛ هارون، برادر حضرت موسی بوده است. شاید به این علت است که لباس‌هایی که موسی به فرمان خداوند برای او تهیه نمود و در تورات نیز شرح آن آمده‌است همگی به انواع سنگ‌های قیمتی مرصع بوده‌اند. قدما باور داشتند که از تابش خورشید و سایر عوامل جوی و زمینی، سنگ‌ها در دل معادن به لعل یا گوهرهای دیگر تبدیل می‌شوند. (باور کهنی بوده است که خورشید، سنگ را لعل و عقیق می‌گرداند و یاقوت بر اثر تابش آفتاب به وجود می‌آید).

خاقانی در قصایدش به لعل پروری خورشید اشاره می‌کند:

«امید عدلش ملک را چون عقل در جان پرورد

خورشید فضلش خلق را چون لعل در کان پرورد»

«بود در این گنبد فیروزه خشت

تازه ترنجی ز سرای بهشت»

حافظ نیز در دیوان غزلیات خود این چنین می گوید:

«من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است»

گوهر، واژه‌ای فارسی برابر با جوهر و جواهر است، که به سنگ‌های گران‌بها یا قیمتی یا احجار کریمه اطلاق می‌شود. ادب فارسی و به ویژه ادب منظوم که برگرفته از فرهنگ و بن‌مایه‌های اجتماعی است؛ سرشار از آثاری است که در آن به وفور به سنگ‌ها و کانی‌ها اشاره شده است. شاعران درون‌مایه‌ی اشعار خود را با علوم مختلف می‌آراستند و در این راستا سنگ‌ها و خواص آن‌ها را در معنای حقیقی و مجازی به کار می‌بردند. مهم‌ترین و گران‌بهایترین سنگ‌ها در گنجینه‌ی شاعران، زمرد و لعل است. زمرد خاصیت درمانی و پیش‌گیری از بیماری‌ها را دارد و رنگ سبز آن نوازشگر چشم آدمی است که می‌تواند چشم اژدها و مارهای سمی را خیره سازد. از این رو از زمرد به عنوان نمادی بر هر موضوع خیره کننده همچون عشق بهره می‌جویند؛ چنان‌که انوری می‌گوید:

«چشم نیاز پیش چشم تو چنان بود

گویم که چشم افعی پیش زمرد است»

تا اواخر قرن سیزدهم هجری قمری، شصت و چهار عنوان سنگ و کانی در متون نظم و نثر ادب فارسی استخراج شده. در ادبیات به جز فیروزه و لاجورد که به عنوان سنگ شب و روز شناخته شده‌اند و همچنین سنگ زمرد و لعل، به ندرت از دیگر سنگ‌ها یاد شده است.



کرد آورنده: پوریا کیان بخت
دانشجوی کارشناسی برق واحد تهران غرب



آرایه‌های ادبی

آرایه‌های ادبی:

آرایه‌ها زیورهای کلامی است که سخن را بدان می‌آیند تا زیبا و جذاب و اثر بخش باشد. آرایه‌های ادبی به دو بخش تقسیم می‌شوند که به اختصار به بیان هر یک می‌پردازیم:

۱. بدیع:

بدیع در لغت به معنای نو و تازه است و علمی است که به بازشناسی آرایه‌های لفظی و معنوی می‌پردازد. به عبارت دیگر بدیع به دو نوع است:

الف) آرایه‌های لفظی:

به آن دسته از آرایه‌های ادبی گفته می‌شود که از تناسب آوایی (صدایی) و لفظی میان واژه‌ها پدید می‌آید. یعنی زیبایی کلام که با لفظ انجام می‌شود. مانند: واج آرایی، سجع ترصیع، جناس قلب و...

قلب: آن است که نویسنده با تعویض اجزای یک ترکیب وصفی یا اضافی ترکیب تازه و زیبایی با معانی جدید به وجود آورد و با کنار هم قراردادن این دو ترکیب به کلام خویش ارزش هنری بخشد. آن‌چنان که ممکن است اجزای تشکیل دهنده آرایه‌ی قلب به صورت یک ترکیب اضافی یا وصفی نباشند.

مثال: حافظ مظهر روح اعتدال و اعتدال روح اقوام ایرانی است.

ملمع: آن است که شاعر فارسی زبان یک مصراع یا یک بیت از شعر خود را به زبان دیگری (معمولاً به زبان عربی) بسراید و نکته‌ی مهم این است که بیت مذکور توسط خود شاعر سروده شده باشد. مثال:

سل المصانع رکبا تهیم من الغلوب

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

ترجمه: برکه‌ها و تالاب‌های بیابان را از شتر سوارانی که سرگشتگان بیابانند بپرس.

ترصیع: آن است که کلمات مصراع‌ی با مصرع دیگر یا جمله‌ای با جمله‌ی دیگر در وزن و حروف پایانی یکسان باشد. (غیر از واژگان تکراری بقیه‌ی کلمات با هم سجع متوازی دارند) مثال:

ای منور به تو نجوم جلال

وی مقرر به تو رسوم کمال

ب) آرایه‌های معنوی (صناعات معنوی):

به آن دسته از آرایه‌های ادبی گفته می‌شود که بر پایه‌ی تناسب‌های معنایی واژه‌ها شکل می‌گیرد به عبارت دیگر زینت و زیبایی کلام که از طریق معنی حاصل می‌شود. آرایه‌های معنوی عبارتند از: مراعات النظیر، تناقض، عکس، تلمیح، تضمین، اغراق، حسن تعلیل، ارسال المثل، تمثیل، اسلوب معادله و ایهام.

ارسال المثل: اگر گوینده در کلام خود ضرب المثلی را آگاهانه به کار گیرد و یا کلام او بعداً ضرب المثل شود می‌گوییم دارای آرایه ادبی ارسال المثل است. مثال:

آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

لف و نشر: (لف) در لغت به معنای پیچیدن و (نشر) به معنای پراکندن است و در اصطلاح آن است که شاعر یا نویسنده ابتدا چند واژه بیاورد و به دنبال آن واژه‌هایی دیگر که به نوعی با واژه‌های قبل ارتباط دارند واژه‌های اول را لف و واژه‌های دوم را نشر می‌گویند. دو نوع لف و نشر داریم: مرتب و مشوش. مثال:

به روز نبرد آن یل ارجمند

به شمشیر و خنجر و به گرز و کمند

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار

هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن

۲. بیان:

بیان شاخه‌ای از آرایه‌های ادبی است و به واسطه‌ی آن شناخته می‌شود که یک معنی را چگونه به طریق مختلف می‌توان ادا کرد. بیان شامل مباحث: تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه است.

مجاز: مجاز به کار بردن واژه‌ای است در غیر معنی حقیقی به شرط وجود قرینه. قرینه در مجاز نشانه‌ای است که به کمک آن می‌توان معنی غیر حقیقی کلمه‌ای را فهمید. مثال:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

توضیح: کلمه‌ی سینه مجاز از انسان عاشق است.



نویسنده: مریم روزبهانی

دانشجوی کارشناسی نرم افزار واحد تهران غرب



آشنایی زدایی

روسی Ostrannenja را برای آن برگزید. پس از شک洛夫سکی، یاکوبسن و تینیانوف از مفهوم آشنایی زدایی به عنوان بیگانه سازی در متن‌های ادبی نام بردند. انگلیسی ژان پل سارتر فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی، واژه‌ی Estrangement را برای بیان آشنایی زدایی به کار برد.

شک洛夫سکی عقیده دارد وظیفه‌ی هنر این است که ساختارها و هنجارهای روزمره را بشکند و با به وجود آوردن شکلی جدید در معرفی پدیده‌ها، روند درک مفاهیم را کندتر کرده و لذت بیشتری به مخاطب ببخشد. وی بر این باور است که هنر، ادراک حسی ما را دوباره سامان می‌دهد و به این منظور قاعده‌های آشنا و ساختارهای به ظاهر ماندگار را دگرگون می‌کند. از دید او، هنر کمک می‌کند از زوایای دیگری در درک، بهره‌مند شویم و هر پدیده‌ی آشنا و مبتنی بر دریافت عادت را که برای ما آشنا است - ناآشنا و بیگانه می‌سازد. این همان مفهوم «آشنایی زدایی» است.

در آشنایی زدایی به خاطر خلق معانی جدید، با خرق

انسان همواره به دنبال دریافت معانی جدید است. بنابراین سعی دارد تا در اجسام، مناظر، اتفاقات روزمره و پدیده‌های مختلف، آن مفهوم بکر را پیدا کند. گاهی پدیده‌ای برای مدت طولانی با یک مفهوم ثابت باقی می‌ماند؛ به گونه‌ای که هرکس با یاد کردن از آن سریعاً همان مفهوم همیشگی به ذهنش خطور می‌کند. برای مثال هرکسی ممکن است با نگاه کردن به غروب خورشید، احساس دلنگی کند؛ اما کسی از راه برسد و از زیبایی‌ها و رنگ شاد نارنجی غروب خورشید با ما سخن بگوید. اینجا است که ما با مفهومی به نام «آشنایی زدایی» رو به رو می‌شویم.

آشنایی زدایی، یکی از بحث‌های عمده در رویکردهای ادبی و در بر خورد ما با متن ادبی است و البته فنی است که در انواع و اقسام هنری به کار می‌رود.

استفاده از آشنایی زدایی در اشعار و آثار ادب فارسی از دیرباز امری معمول بوده؛ گرچه در سال‌های اخیر نامی مختص به خود یافته‌است.

این مفهوم نخستین بار توسط یکی از فرمالیست‌های روسی به نام ویکتور شک洛夫سکی مطرح شد. وی عبارت

نو، و نیز از طریق ارتقای ژانرهای ادبی فرعی هم‌چون مضحکه و داستان‌های پلیسی به سطح هنرهای زیبا صورت می‌گیرد.

باتوجه به تعریفی که دکتر شفیع کدکنی از شعر می‌کند: «شعر حادثه‌ای است که در زبان روی می‌دهد و در حقیقت گوینده‌ی شعر، با شعر خود عملی روی زبان انجام می‌دهد که خواننده میان زبان شعری او و زبان روزمره و عادی تمایزی احساس می‌کند.»؛ می‌توان آشنایی زدایی را در خدمت ایجاد این تمایز قلمداد کرد. آشنایی زدایی در دو حوزه بحث می‌شود:

۱. در حوزه‌ی قاموسی

۲. در حوزه‌ی نحو و دستور زبان

آشنایی زدایی قاموسی یعنی کاربرد غیر معمول و نامتداول کلمات. شاعر واژه‌ای را به‌گونه‌ای به کار می‌برد که خلاف انتظار خواننده است. برای مثال آوردن صفت عالی «ترین» برای صفت عادی «یگانه» که از نظر مفهوم قابل تفصیل نیست؛ در شعر فروغ فرخزاد نوعی آشنایی زدایی است:

ای یار، ای یگانه ترین یار!

آشنایی زدایی در حوزه‌ی دستوری یعنی برهم زدن ساختار دستوری زبان.

درنهایت، آشنایی زدایی به برداشت تازه‌ای از پدیده‌ها رهنمون گشت. برداشتی که نه بر ادامه‌ی سنت بلکه بر پیدایش سبک‌ها و قواعد هنری نو استوار است.

عادت سر و کار داریم. آشنایی زدایی کمک می‌کند که از دنیای ساکن و بی‌سر و صدای روزمرگی به جهانی از معانی نو و بکر دست پیدا کنیم.

شکلوفسکی در نوشته‌ای تحت نام «هنر مانند یک شگرد»، رویکرد آشنایی زدایی را به شکل کلی، دیدن پدیده‌ها به گونه‌ای ناآشنا، غیرمعمول و غیرطبیعی می‌داند و می‌نویسد: «آشنایی زدایی؛ یعنی دیدن چیزها (پدیده‌ها) خارج از زمینه‌ی معمولی و طبیعی‌شان»

از نظر وی، آشنایی زدایی در ادبیات در سه سطح عمل می‌کند:

۱. در سطح زبان

۲. در سطح مفهوم

۳. در سطح اشکال ادبی

در سطح زبان: آشنایی زدایی زبان را دشوار می‌سازد و عامدانه آن را به صورت مانع در می‌آورد. در این مورد مثلاً می‌توان انباشت صدهای دشوار و نیز کاربرد وزن در شعر را نام برد.

در سطح مفهوم: آشنایی زدایی با قلب مفاهیم و ایده‌های پذیرفته شده و با نمایش دادن آنها از چشم اندازه‌های متفاوت، آن‌ها را به چالش می‌کشد. مثلاً لئون تولستوی در داستان «شلنگ انداز»، غیر منطقی بودن جهان بشری را از دید یک آسیب نشان می‌دهد.

در سطح اشکال ادبی: آشنایی زدایی از قراردادهای ادبی از طریق شکستن معیارهای مسلط هنری و ارائه‌ی معیارهای

ن



گردآورنده: زینا محسنی
دانشجوی کارشناسی مکانیک
واحد تهران غرب



ادبیات ایران تفسیری از هفت خوان رستم

خوان اول:

رستم در آغاز سفر خود پس از طی مسافتی طولانی گرسنه و تشنه می‌شود. درختی را آتش می‌زند و گوری را بریان و سفره ای برای خود آماده می‌کند. حال که رستم طبیعت را نابود کرده، گرفتار فاجعه می‌شود. به خواب می‌رود و این خواب، خواب غفلت است. در این میان شیری درنده به او حمله می‌کند اما فرّ او (رخش او) بیدار است و از او دفاع می‌کند. تا جایی که شیر را از پای در می‌آورد. شیر که در این‌جا نماد دلیری و چیرگی است؛ خوی اهریمنی دارد و در زمره‌ی دیوان و اژدها قرار می‌گیرد.

خوان دوم:

رستم و رخش در بیابانی هستند. از تشنگی و گرسنگی به ستوه می‌آیند تا جایی که در آستانه‌ی مردن قرار می‌گیرند. ناگهان گرمی (میش کوهی) که نماد رستگاری است نزد آنها می‌آید. میش راهنمایی از سوی خداوند برای رستم است تا رستم را از مرگی بی‌چون و چرا نجات دهد. رستم و رخش به واسطه‌ی این میش، به سمت چشمه ای راهنمایی می‌شوند. در آن‌جا رستم خدای را سپاس و ستایش می‌کند و در چشمه‌ی معرفت، ابتدا رخش و بعد خود را می‌شوید. در واقع رستم غفلت خود را می‌شوید. میش و چشمه نماد مهر و محبت خداوند به رستم هستند.

خوان سوم:

رستم در دشتی به خواب می‌رود؛ دشتی که خانه‌ی اژدها بود. رخش تا نیمه‌ی شب در چرا بوده اما رستم و رخش از ترس اژدها، شیرها، پلنگ‌ها و دیوها جرات گذشتن از دشت را نداشتند. اژدها دوبار به رستم در خواب حمله می‌کند. رخش که شاهد ماجراست هربار او را از خواب بیدار می‌کند. اما رستم که نمی‌تواند در تاریکی شب اژدها را ببیند از رخش خود خشمگین می‌شود. بار سوم که رخش رستم را بیدار می‌کند؛ به خواست خدا در تاریکی شب اژدها هویدا می‌شود و رستم اژدها را می‌بیند. این بار با او گلاویز می‌شود و سر اژدها را از تنش جدا می‌کند. رستم بعد از گذراندن هر خوان خود را در آب می‌شوید و خدا را

داستان هفت خوان رستم ترکیبی از خرد و اسطوره است. نشانه‌ها و نمادهایی در آن دیده می‌شود که هم خردگرا و هم اسطوره‌ای محسوب می‌شوند. داستان از این قرار است که در آغاز حکومت کیکاووس، دیوها به فرماندهی دیو سپید به سرزمین مازندران حمله و آنجا را تصرف کرده بودند. فردی از مازندران می‌آید و آن‌جا را محل مناسبی برای زندگی معرفی می‌کند. کیکاووس دل‌باخته‌ی مازندران می‌شود و با اقدامی بی‌خردانه با سپاهی به سمت مازندران می‌رود و در نهایت شکست می‌خورد. دیو سپید چشم‌های کیکاووس و لشگرش را نابینا و آنها را اسیر خود می‌کند. وقتی که این خبر به گوش زال پدر رستم رسید؛ زال، رستم را به مازندران می‌فرستد. رستم برای دستیابی ملت ایران به عزت و کمال، مراحل را می‌پایست طی می‌کرد. در این داستان کاووس نماد عقل است و رستم نماد جان ملی ماست که باید از هفت خوان بگذرد تا عقل را از دچار شدن به تعلقات، نجات دهد. تلاش رستم برای نجات کیکاووس تلاش ناخودآگاه عقل جمعی ما برای نجات نفس است. در اینجا نکته ای ژرف نهفته است که هفت نماد کمال و تمامیت و جامعیت است. در هفت خوان رستم نماد تلاش و کوشش کمال پهلوان برای رسیدن به کمال و خردمندی و آگاهی است. در هفت خوان رستم، پهلوان فقط در صدد تقویت نیروهای جسمانی و یا آزادی کیکاووس نیست بلکه خواهان رسیدن به معرفت درونی و خودشناسی نیز هست. در هفت خوان رستم، هفت خوان دیگری هم نهفته است. او برای رسیدن به خوان هفتم باید از هفت کوه عبور کند. همچنین بعد از آزادی کیکاووس، شاه هفت روز جشن می‌گیرد. زال، اسطوره‌ی خردمند شاهنامه تکیه‌گاه مطمئنی برای رستم است. در ابتدا زال به رستم راهی کوتاه اما پرخطر را پیشنهاد می‌کند. گزینش این راه، نشانی از خرد است؛ چه‌بسا گذر از هفت خوان نیازمند خرد و اندیشه است. دو نکته در این‌جا حائز اهمیت است: اول اینکه زمان، ارزشمندتر از آن است که بیهوده تباه شود؛ و دوم اینکه قهرمان نباید بیم و هراسی از خطر و دشواری‌ها داشته باشد.

ستایش می‌کند. اژدها، نماد اهریمن و نفس اماره است که تا از خواب غفلت بیدار نشویم آن را نمی‌بینیم.

خوان چهارم:

حال، رستم به چشمه‌ساری سر سبز می‌رسد. در کنار چشمه سفره‌ای آراسته، به همراه بره‌ی بریان شده و دیگر خوردنی‌ها را می‌بیند. رستم شاد می‌شود و بی‌خبر از این که سفره، تله‌ی دیوها است بر سر سفره می‌نشیند و همراه با نواختن ساز، ترانه می‌خواند. آواز رستم به گوش پیر زن جادوگر می‌رسد. جادوگر مغرور از دشمنان رستم بود و دستور کشتن رستم را داشت. خود را به شکل زن زیبایی در می‌آورد و نزد رستم می‌رود. رستم از دیدار او خوش حال می‌شود و خداوند را برای سپاس‌گزاری از این دیدار نیایش می‌کند. در این هنگام که رستم نام خدای را می‌آورد؛ طلسم جادوگر می‌شکند و رستم از نیرنگ او با خبر شده و او را با شمشیر، دو نیم می‌کند. جادوگر نماد گیتی است. جهان رنگ‌ها که در پس هر رنگش نیرنگ‌هاست.

خوان پنجم:

رستم و رخس به مازندران می‌رسند. رستم در چمنزاری به خواب می‌رود و رخس را برای چرا رها می‌سازد. دشتبان از چرای رخس به ستوه می‌آید؛ به رستم در حال خواب حمله می‌کند و به او ضربه می‌زند. رستم بیدار می‌شود و دو گوش دشتبان را از صورتش جدا می‌کند و کف دستش می‌گذارد (بیشتر ضرب المثل‌های امروزی از داستان‌های شاهنامه آمده‌اند). دشتبان به پهلوان آن سرزمین اولاد شکایت می‌کند و اولاد با رستم جنگ می‌کند. رستم لشکر دیوها را شکست می‌دهد و اولاد را هم اسیر می‌نماید. رستم به اولاد می‌گوید: «مرا به سمت دیو سپید ببر و راهنمای من باش که اگر کمک کنی تو را پادشاه مازندران خواهم کرد.» اولاد نماد انسان‌های اصلاح‌پذیر است.

خوان ششم:

رستم و اولاد به سمت کوهی که دیو سپید، کیکاووس را در بند کرده بود می‌رسند. اولاد خیمه‌ی ارژنگ دیو را به رستم نشان می‌دهد. رستم شب می‌خوابد و صبح به سرعت به ارژنگ دیو حمله می‌برد و سر او را از تنش جدا می‌کند. به این ترتیب کیکاووس و لشگرش را پیدا می‌کند و آزاد می‌سازد. ارژنگ نماد نفس و واپسین تلاش‌ها و ستیزه‌های انسان است. جهان، مملو از رنگ و نقش است و تنها کسی می‌تواند او را شکست دهد که از نیرنگ رنگ، رسته باشد.

خوان هفتم:

رستم و اولاد به هفت کوه که غار محل زندگی دیو سپید بود می‌رسند و شب را آن‌جا سپری می‌کنند. صبح روز بعد رستم به دیوان نگهبان غار حمله می‌برد و او را شکست می‌دهد. سپس به غار تاریکی وارد می‌شود و آن‌جا با دیو سپید مواجه

می‌شود که همانند کوه به خواب رفته بود. دیو که از خواب بیدار می‌شود با رستم گلاویز می‌شود و نبردی طولانی شکل می‌گیرد. گاه رستم بر او برتری می‌یابد و گاه دیو بر او. در پایان رستم خنجر را در می‌آورد و بعد از پاره پاره کردن شکم دیو، جگر دیو را در می‌آورد. با چکاندن خون دیو بر چشمان کیکاووس و لشگرش همگی بینایی خود را بدست می‌آورند. دیو سپید می‌تواند نماد بزرگترین بت هر انسان که درون اوست، باشد. یعنی: «بت من» که کشتنش کار دشواری است.

سلوک آیینی رستم مردانه به انجام رسید. رستم هفت خوان را می‌گذراند. یعنی هفت بار «من» را می‌کشد و کاووس عقل را بیدار می‌کند. پهلوان برجسته و سر آمد همال و همتایی برای خویش نمی‌شناسد و به هفت آزمون دشوار تن در می‌دهد تا از آلائش‌ها در امان باشد و به پاکی و پیراستگی برسد. آنچه در این داستان مورد توجه است وجود آرمان‌رهایی و آزادگی در این سفر است. از دیدگاه بیرونی به معنی آزادی کیکاووس و از دیدگاه درونی آزادی نیروهای معنوی است که از غلبه بر پلیدی‌ها و زشتی‌ها رها می‌شود تا خود واقعی انسان درحالی که کمال یافته و به معرفت رسیده؛ نمایان گردد. رستم در پایان سفر به کمال و معرفت درونی و خودشناسی کامل رسیده. در گروهی از تفسیرهای هفت خوان رستم خان (رئیس) را خوان (سفره) می‌نویسند. قابل توجه است که در هر مرحله که رستم طی می‌کند؛ در یک منزل یا سفره‌ای با خان‌ها گلاویز می‌شود. به احترام دکتر کزازی ما هفت خان را، هفت خوان می‌نویسیم.

منابع:

- نامه‌ی باستان، جلد دوم، از دکتر میر جلال الدین کزازی
- برگ‌های نوشته‌ی جمشید پور عرب- کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی
- پیوند خرد و اسطوره در شاهنامه- از موسوی و خسروی
- قصه‌های شاهنامه- از قنبری
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی- از مجتبی مینوی





گردآورنده: پوریا درویشی کهن
دانشجوی کارشناسی نرم افزار واحد تهران غرب

کاوه آهنگر

کاوه‌ی آهنگر شخصیتی اسطوره‌ای و متعلق به ایران باستان است. در شاهنامه‌ی فردوسی آمده که او قیام مردم علیه فرمانروایی به نام ضحاک (آژی دهاک) را پی می‌ریزد. نشان جنبش او درفش کاویانی، پیشبند چرمی‌اش است که بر سر نیزه‌ای می‌آویزد. شخصیت وی نزد ایرانیان همواره الهام بخش دادخواهی و ظلم ستیزی بوده است.

کاوه که بود؟

کاوه یکی از خاندان‌های معروف پهلوانی در دوره‌ی اساطیری ایران است. بر اساس منابع باستانی کاوه، آهنگری از اصفهان بود. برخی منابع، دهستان «مشهد کاوه» را که امروزه در حدود جغرافیایی استان اصفهان است؛ زادگاه کاوه می‌دانند. به روایت فردوسی از کاوه دو پسر باز می‌ماند: یکی قارن و دیگری قباد. قارن سیهسالار منوچهر و نوذر بود و از پهلوانان بزرگ شمرده می‌شد.

کاوه و قیام علیه ضحاک

ضحاک (آژی دهاک) از پادشاهان اسطوره‌ای ایرانیان است. در شاهنامه، پسر مرداس و فرمان‌روای دشت نیزه‌وران است. او پس از کشتن پدرش مرداس بر تخت می‌نشیند. جمشید پادشاه ایران زمین -فرزند طهمورث- سرانجام به خاطر خودبینی و غرور، فرّ ایزدی را از دست می‌دهد. پس از آن، ایرانیان به سراغ ضحاک رفته و او را به شاهی می‌پذیرند. اما پسین‌ترها با بوسه‌ی ابلیس، بر دوش ضحاک دو مار می‌روید. ضحاک آن‌ها را نشانه‌ی ساحری خود دانسته و مردم را به هراس می‌اندازد. بعد از گذشت ۸۰۰ سال از پادشاهی وی، دو مار بی‌قرار می‌شوند. باز هم اهریمن در لباس پزشکی ماهر به او گفت مغز مردان جوان علاج درد است و به دستور او هر روز دو جوان را می‌کشتند و مغز سر آن‌ها را به مارها می‌دادند و با این روال، مردم از او به ستوه آمدند. در این زمان مرد آهنگری به نام کاوه که در روستا زندگی می‌کرد؛ دو پسر داشت که هر دو به جوانی رسیده بودند.





فرجام ضحاک

در روایت شاهنامه، فرجام زندگانی ضحاک روشن نیست اما آنچه در منابع زرتشتی مربوط به پایان دوره ساسانی گفته می‌شود این است که فریدون چندین بار اقدام به کشتن ضحاک کرد اما ضحاک نامیرا ماند. سپس سروش از اورمزد پیام آورد که وی نباید کشته شود چرا که با مرگ وی موجودات پلید در جهان گسترش خواهند یافت و از همین رو بود که فریدون وی را در کوه دماوند در بند کرد. در نهایت ضحاک به دست فریدون کشته نمی‌شود، بلکه او را در شکافی با میخ‌های گران بر سنگ فرو می‌بندد.

منابع:

- شاه کشی، جلد اول (از آغاز تا پایان دوره ساسانیان)، انتشارات سمردی

- دانشنامه های آزاد

پسرهای این مرد قارن و قباد نام داشتند. کارگزار ضحاک هر دوی آن‌ها را در یک روز دستگیر کرد و نزد ضحاک برد. ضحاک هم دستور کشتن آن دو را داد. چون کاوه از دستور ضحاک آگاهی یافت به شهر آمد و بخروشید، کمک خواست و آن پوست را که آهنگران بر پیش می‌بندند بر سر چوبی مانند بیرقی کرد و فریاد آغاز کرد. از آن بیرق به نام درفش کاویانی یاد می‌شود. مردم چون از ضحاک به ستوه آمده بودند گرد کاوه جمع شدند و بسیاری از مردم به کمک او شتافتند. از هر شهری مردمی بسیار گرد او آمدند که همه در دل، از ضحاک کینه داشتند. در آن زمان ضحاک در دماوند و طبرستان بود و چون از این کار آگاه شد سپاه بسیاری به جنگ کاوه فرستاد که آن‌ها کشته یا فراری شدند.

ورود فریدون

در آن هنگام فریدون در پی فرصتی مناسب برای قیام علیه ضحاک بود و ضحاک او را دنبال می‌کرد. فریدون که به طبرستان رسید در آن‌جا پنهان شد و وقتی شنید کاوه به ری رسیده‌است، پنهانی خود را به ری رسانید و او را آگاهی داد که از فرزندان جمشید است.

در آن هنگام کاوه، فریدون را امیر سپاه کرد و خود سپهسالار شد. چون سپاهیان ضحاک و فریدون به هم رسیدند، جنگ شروع شد و سپاه ضحاک شکست خورد. ضحاک گرفتار فریدون شد و ایرانیان از شر او آسوده شدند.



گردآورنده: لیلی شمس زهرایی
دانشجوی کارشناسی نرم افزار
واحد تهران غرب

گذری بر ادبیات جهان

کوری اثر ژوزه ساراماگو



«داستان از ترافیک یک چهارراه آغاز می‌شود. راننده‌ی اتومبیلی به ناگاه دچار کوری می‌گردد. به فاصله‌ی اندکی، افراد دیگری که همگی از بیماران یک چشم پزشک‌اند، دچار کوری می‌شوند. پزشک با معاینه چشم آنها در می‌یابد که چشم این افراد کاملاً سالم است، اما آنها هیچ چیز نمی‌بینند. جالب آن است که بر خلاف بیماری کوری، که همه چیز سیاه است؛ تمامی این افراد دچار دیدی سفید می‌شوند. پزشک می‌فهمد که این نوع کوری است که به چشم ارتباطی پیدا نمی‌کند، از طرف دولت تمامی افراد نابینا جمع آوری و در یک آسایشگاه اسکان داده می‌شوند. پزشک نیز خود دچار این بیماری می‌شود. پلیس برای جلوگیری از شیوع بیماری، پزشک را نیز روانه‌ی آسایشگاه می‌کند. همسر پزشک نیز به دروغ اذعان به کوری می‌نماید تا بتواند در کنار شوهرش باشد. آنها به آسایشگاه یاد شده برده می‌شوند. در آن آسایشگاه تمامی افراد نابینا، نیروهای امنیتی برای افراد غذا تهیه می‌کنند. اما برای عدم سرایت کوری به آنها تنها غذاها را تا در آسایشگاه حمل می‌کنند. نابینایان برای تقسیم غذا با هم درگیر می‌شوند. کم‌کم خوی حیوانی افراد در این وضعیت فلاکت بار بروز می‌کند. عده‌ای از کورها تحویل غذا را به دست می‌گیرند و غذا را به افراد دیگری می‌فروشند. کورها برای زنده ماندن از تمامی چیزهای با ارزش خود می‌گذرند. همسر پزشک که نابینا نشده شاهد تمامی این مسائل است. زن دکتر عاشقانه سعی در بهبود وضعیت هر یک از افراد می‌کند، اما به هیچ عنوان اجازه نمی‌دهد کسی از نابینا بودن او اطلاعاتی به دست آورد.

در همین درگیری‌ها بر سر غذا، همسر پزشک گلوی رئیس زور گیران را با قیچی می‌برد. آسایشگاه به هم می‌ریزد، آتش می‌گیرد و نابینایان به بیرون می‌ریزند. متوجه می‌شوند که تمامی شهر و کشور نابینا شده‌اند. همه جا خالی است، خانه‌ها، شهر و... مرده‌ها و کثیفی، شهر را فرا گرفته است. باران شدیدی می‌بارد. گروه‌های نابینایان برای غارت غذا در شهر پرسه می‌زنند. همسر دکتر نیز همراه گروهی شده؛ شامل: مرد اول در ترافیک و همسرش، دختر کوری با عینک آفتابی، پیر مردی یک چشم، خود پزشک، یک پسر بچه و یک سگ در شهر شروع به پرسه زدن می‌کنند. در جستجوی غذا تمامی شهر را می‌گردند. زن پزشک برای افراد غذا پیدا می‌کند تا زنده بمانند. عده از نابینایان در کلیسا جمع شده‌اند تا بر ترس خود غلبه کنند. زن دکتر به آنها ملحق می‌شود. در آنجا متوجه چیز عجیبی می‌شود. چشم تمام مجسمه‌های ملائک و معصومین داخل کلیسا با دستمال سفید بسته شده است زن دکتر متوجه می‌شود مشکل نابینایی جامعه‌ی انسانی از کلیسا نشأت گرفته است. او دستمال چشم معصومین را باز می‌کند و از کلیسا همراه با گروه خود راهی منزل خودشان می‌شود. مردم به مرور بینا می‌شوند و حمام می‌کنند و پاک می‌شوند. در پایان زن دکتر که خود منجی جامعه است از دکتر می‌پرسد: چرا کور شدیم؟ دکتر جواب می‌دهد: نمی‌دانم، اما شاید روزی بفهمیم. زن دکتر جواب می‌دهد: می‌خواهی نظر مرا بدانی؟ من فکر می‌کنم ما کور نشده ایم. ما کور هستیم؛ کور اما بینا. کورهایی که می‌توانند ببینند اما نمی‌بینند.»

کوری رمانی از ژوزه ساراماگو است که نخستین بار در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. ساراماگو در این رمان از کوری آدمها سخن گفته است. در این رمان، هاله‌ای سفید رنگ بعد از کور شدن افراد، مقابل چشمشان ظاهر می‌شود. ساراماگو در این رمان از تلمیح استفاده کرده و با اشاره به نوشته‌های قدیمی، اثرش را زیباتر و تأثیرگذارتر کرده است.

ساراماگو در رمان کوری برای شخصیت‌ها اسم انتخاب نکرده است با وجود این پیچیدگی در رمان ایجاد نشده و خواننده به راحتی می‌تواند با شخصیت‌های رمان ارتباط ذهنی برقرار

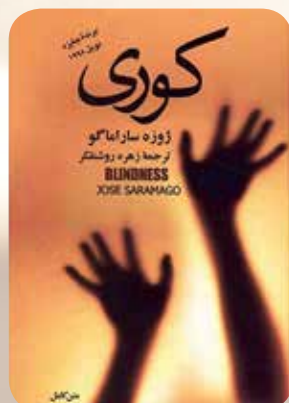
تنگ‌دست به دنیا آمد و به دلیل فقر نتوانست تحصیلات دانشگاهی‌اش را به پایان رساند. در یک آهنگری به کار مشغول شد تا بتواند به طور پاره وقت به درسش ادامه دهد.

ساراماگو نخستین رمانش «کشور گناه» را در سال ۱۹۴۷ نوشت اما ۳۵ سال انتظار کشید تا سرانجام موفقیت ادبی و شهرت در سال ۱۹۸۲ با انتشار رمان «التازار و بلیوندا» به سراغش بیاید. سبک شاعرانه ساراماگو که تخیل و تاریخ و انتقاد از سرکوب سیاسی و فقر را باهم می‌آمیزد موجب شده است که او را به نویسندگانی چون گابریل گارسیا مارکز تشبیه کنند. اما ساراماگو فکر این شباهت است و می‌گوید بیشتر از سوانتس و گوگول تاثیر پذیرفته است.

اثر جنجالی ساراماگو «انجیل به روایت عیسی مسیح» بود که در سال ۱۹۹۲ منتشر گردید ولی این اثر موجب برآشفتن وزیر کشور شد و نام ساراماگو از فهرست نامزدهای جایزه ادبی اروپا حذف شد. ساراماگو پرتغال را ترک کرد و به تبعیدی خود خواسته رفت.

فرهنگستان سوئد با ستایش از ساراماگو و اعلام اهدای جایزه ی نوبل ادبیات ۱۹۹۸ به وی گفت «آثار ساراماگو با تمثیل‌های ملهم از تخیل و شفقت و طعنه ما را بی‌وقفه وادار به ادراک یک واقعیت مبهم می‌کند».

و سرانجام این نویسنده‌ی پرتغالی در روز ۱۸ ژوئن سال ۲۰۱۰ در لاس پالماس اسپانیا چشم از جهان فروبست.



کند. ویژگی دیگر این رمان در بازگشت‌های زمانی به گذشته و آینده در خیال شخصیت‌های رمان است که به زیبایی و جذابیت آن افزوده است.

کوری داستانی به شدت نمادین است. شهر یا کشور بی نام، همین دیاست و مردم بی نام آن، نوع بشر است. شخصیت‌های کوری، خصوصیات اخلاقی-رفتاری‌شان، غرایز و احساساتشان تماماً نمادی از جهان انسان‌ها با تمام ویژگی‌هایشان است.

دنای کوری دنیای غافلان و خفتگان است، انسان‌هایی هستند که کورند؛ اما نه کوری فیزیکی و جسمی. بلکه کوری روانی و درونی. در این دنیا، کسی که عاقل باشد، بیش از همه رنج می‌کشد و آنها که غافلند (کورند) با این که ممکن است در شرایط سختی باشند؛ زودتر با شرایط و وضعیت موجود خود را وفق می‌دهند و کنار می‌آیند.

ساراماگو خود می‌گوید که این کوری حقیقی نیست. بلکه تمثیلی است. کور شدن عقل و فهم آدمی است. او می‌گوید که ما انسان‌ها عقل داریم اما عاقلانه رفتار نمی‌کنیم.

در قسمتی از این رمان، دو جمله‌ی بسیار عمیق در بیان حال آدمی آمده است: «کورها همیشه در حال جنگند. همیشه در حال جنگ بوده‌اند» آیا این طور نیست که ما دائماً در حال نزاع با خود و اطرافیانمان هستیم؟! بیهوده می‌جنگیم، چون کور شده‌ایم و عقل را کنار نهاده‌ایم؟

بسیاری از نمادهای این داستان را با دوباره و چندباره خواندن آن و تعمق در جمله‌ها و رفتار و شخصیت‌ها و نشانه‌ها می‌توان روشن نمود و درک کرد.

«کوری» یک حکایت اخلاقی مدرن است و مانند داستان‌های اخلاقی کهن پیام یا پیام‌هایی اخلاقی را، برای مخاطبی امروزی، در خود نهفته دارد. به همین دلیل است که باز مانند آن داستان‌ها، قهرمان‌هایش نه به نام بلکه با یک صفت یاد می‌شوند.

در سال ۲۰۰۴ فیلم دشمن به کارگردانی دنیس ویلنیو بر اساس رمان (مرد تکثیر شده) ساخته شد. و فیلم کوری به بازیگری مارک روفالو اقتباس ادبی از رمان کوری است.

گذری به زندگی نویسنده

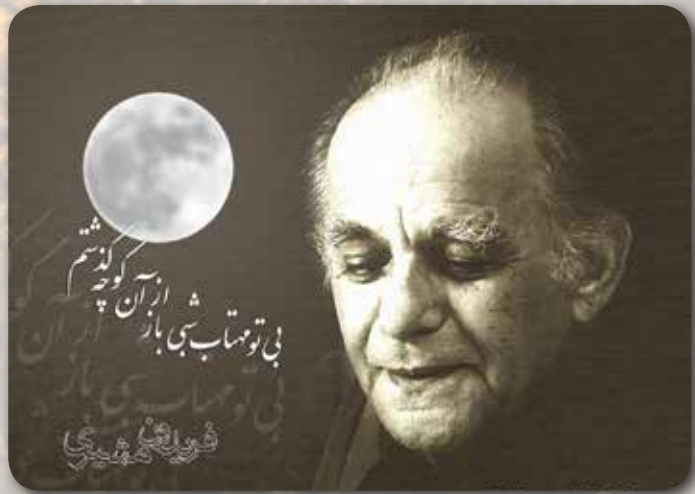
ژوزه ساراماگو، نویسنده‌ی پرتغالی، که بارها نامزد جایزه نوبل ادبیات شده بود، سرانجام و دیر هنگام در سن ۷۶ سالگی موفق شد در سال ۱۹۹۸ این جایزه را از آن خود و کشورش کند. آثار این رمان نویس و شاعر که به عبارتی رئالیسم جادویی را با انتقادات گزیده‌ی سیاسی می‌آمیزد به ۲۵ زبان ترجمه شده است.

ساراماگو در سال ۱۹۲۲ در نزدیکی لیسبون در خانواده‌ای

هفت قلم



نویسنده: ملیکا افتخاریان
دانشجوی کارشناسی نرم افزار
واحد تهران غرب



تقدیم به روان پاک شاعر محبوب

آیا یک شاعر برای معرفی خودش به مردم، به چیزی به جز شعرهایش هم احتیاج دارد؟ آیا لازم است روحیاتش را لایه به لایه بشکافیم یا زندگی‌نامه‌اش را مرور کنیم؟ مسلماً خیر! این ما هستیم که برای ایجاد حس صمیمیت با شاعر، نیاز داریم بیشتر از او بدانیم و پا را کمی فراتر از نامش بگذاریم. وگرنه شاعر، آرزویی جز رسیدن صدایش - که همان شعر اوست - به مردم ندارد.

حالا که به بهانه‌ی سالروز درگذشت فریدون مشیری صحبت از او به میان آمده است؛ شمارا با روحیات او آشنا می‌کنم و بعد نگاهی به زندگی‌نامه اش خواهیم انداخت.

ملیکا افتخاریان

«حالت روزهای اول بهار را به خاطر دارید؟ اول یک آسمان صاف، یک آفتاب ملایم، یک نسیم زندگی بخش. ناگهان ابرهای سیاه، رعد و برق، توفان، رگبار و ... بعد از چند لحظه دوباره آسمان آبی، نسیم لطیف ... باز توفان و باز آرامش، این حالت روزهای اول بهار است که به نظر من شباهت به روحیه‌ی یک شاعر دارد. این البته یک داوری ظاهری است و الا شکافتن روحیات شاعر و پی بردن به زوایای روح او کاری دشوار بلکه محال است. فریدون دارای یک چنین روحیه‌ای است و من برای تجزیه و تحلیل روحیات او نمی‌دانم از کجا شروع کنم. او همه‌ی حالات یک انسان را از کودکی و جوانی تا پیری یکجا در خود جمع دارد!

از صبح تا شب کار دارد. هیچکدام هم کار خودش نیست، همه‌اش برای مردم است. پناه بر خدا از دست کاغذها و کتاب‌های او! برای یک موضوع کوچک پنجاه کتاب را زیر و رو می‌کند، لغت‌نامه را می‌بیند ولی دیگر محال است آن‌ها را سرجایش بگذارد. امان از وقتی که من یا بچه‌ها به کوچکترین کاغذ یا

کاغذپاره‌هایش دست بزنیم! او برای شعر گفتن فراغتی را جستجو نمی‌کند. در کوچه، در خیابان، پشت رل، در مغازه چیزی را یادداشت می‌کند در خودش غرق می‌شود، اما وقتی آنهارا تنظیم و پاکتویس می‌کند دلش می‌خواهد در جای ساکت و آرامی باشد و برای همین از پنج بامداد تا هشت صبح را، برای نوشتن و سرودن انتخاب کرده است.

قضاوت درباره‌ی شعرش برای من دشوار است. احساس می‌کنم که اظهارنظرهای اغراق آمیز او را مغرور نمی‌کند، بسیار متواضع و فروتن است. تنها وقتی خودش شعر می‌خواند و احساس می‌کند شنونده مقصودش را آن‌طور که باید درک کرده، لذت و غرور خاصی به او دست می‌دهد.

می‌توانم بگویم تمام وقت او به خواندن و نوشتن می‌گذرد. اطلاعات عمومی او را در کمتر کسی دیده‌ام. قادر است مثلاً درباره‌ی اتم و الکترون یا درباره‌ی کروموزوم و نقش آن در زندگی انسان یا مباحث روانشناسی که فرسنگ‌ها از کار شاعری او دور است حرف بزند. بدون اغراق چندین هزار نکته، لطیفه یا بذله و جوک بلد است برای هر کلمه‌ای که در جمله‌ای گفته می‌شود یک قصیده، یا نکته یا ضرب المثل در آستین دارد، دوستانش معتقدند حافظه‌اش استثنائی است...»

سطرهای بالا، تنها بخشی از نوشته‌ی خانم اقبال اخوان، همسر فریدون مشیری است. نوشته‌ای که در ابتدای کتاب «جشن‌نامه‌ی فریدون مشیری» آمده. این کتاب به کوشش آقای علی دهباشی، در سال ۱۳۷۸ گردآوری شده و مجموعه‌ای است از خاطرات دوستان، نقد و بررسی آثار، گفتگوها، سروده‌هایی برای مشیری، مقالات مشیری، گزیده‌ی اشعار و عکس‌هایی از او، که توسط انتشارات سخن به چاپ رسیده

است. خطوط بالا مرز بین ما و شعرهای مشیری را می‌شکند و مارا به تصور روحیات لطیف مشیری وا می‌دارد. روحیاتی که البته برای خوانندگان شعرش غریبه به نظر نمی‌رسد.



زندگینامه‌ی فریدون مشیری

فریدون مشیری در سی‌ام شهریور ماه ۱۳۰۵ در تهران به دنیا آمد. تا هفت سالگی در تهران بود اما به واسطه‌ی ماموریت پدرش که در وزارت پست و تلگراف مشغول به فعالیت بود، هفت سال هم در مشهد زندگی کرد و بعد در شهریور ۱۳۲۰ به تهران بازگشت.

پدر فریدون مشیری، ابراهیم مشیری افشار که متولد همدان بود، حدود ۴۰ سال به وزارت پست و تلگراف خدمت کرد و در سال ۱۳۶۰ درگذشت. مادرش اعظم السلطنه ملقب به خورشید بود. او که به شعر و ادبیات علاقه داشت، گاهی شعر می‌گفته، و پدر مادرش، میرزا جواد خان مؤتمن‌الممالک نیز شعر می‌گفته و نجم تخلصش بوده. او دیوان شعری دارد که چاپ نشده است. این خانواده سه پسر داشت و فریدون فرزند میانی بود. برادر بزرگتر که منصور نام داشت، در سال ۱۳۷۶ درگذشته است. و برادر کوچکتر، منوچهر نام دارد.

فریدون مشیری به علت مشکلات خانوادگی زمانی که ۱۹ سال داشت، به طور همزمان در مدرسه‌ی فنی وزارت پست و تلگراف و تلفن به تحصیل و کار مشغول شد. زمانی که اولین حقوقش را گرفت؛ امید داشت به این واسطه به مادرش که بیمار بود، کمک کند. اما وقتی به خانه رسید فهمید که مادرش به علت بیماری قلبی و در سن ۳۹ سالگی درگذشته است و هرگز نتوانست مژده‌ی اولین حقوقش را به او بدهد.

به گفته‌ی خودش همین موضوع تاثیر عظیمی بر روحیات و فعالیت‌های شعری او گذاشت. او سروده‌های متعددی را به پدر و مادرش تقدیم کرده است و در همان نوجوانی برای مادرش سروده است: «بی تو، صبح عمر من تاریک چون شام سیه

شد/ زنده‌ای مادر تو و این امر بر ما مشتبه شد. /مرده من هستم که اندر زندگی عمرم تبه شد!/ آری ای مادر، فریدون، گشته‌ی غم، بی گنه شد. / دست من، بر دامن تو... »
او در سال ۱۳۵۷ و پس از اینکه سی و چند سال کار پدر و پدربزرگش را ادامه داد، بازنشسته شد و در این رابطه هم شعری به نام «عمر ویران» دارد. به پاس خدمات پدربزرگش بود که ناصرالدین شاه لقب «مشیر» را به او داد و بعدها نام خانوادگی آن‌ها «مشیری» شد.

زمانی که فریدون مشیری حدود ۴ سال داشت، توانایی خواندن و نوشتن داشت. در آن زمان به جای شناسنامه، «سِجِل» می‌دادند. در همان سن وقتی می‌خواست سِجِل بگیرد نام او را «آقای میرزا فریدون مشیری» نوشتند. که در واقع هدف از عبارت «میرزا» اشاره به توانایی نوشتن او بود و کنایه‌ای دارد به عبارت «میرزا بنویس». گویی او از همان زمان با قلم پیمان بسته بود و خودش هم اعتقاد داشت عمرش با قلم پیوند خورده است. او حتی برای قلمش هم شعری سروده که می‌گوید:

با قلم می‌گویم:

ای همزاد، ای همراه،

ای هم سرنوشت،

هردومان حیران بازی‌های دوران‌های زشت!

شعرهایم را نوشتی،

دستخوش!

اشک‌هایم را کجا خواهی نوشت؟!»

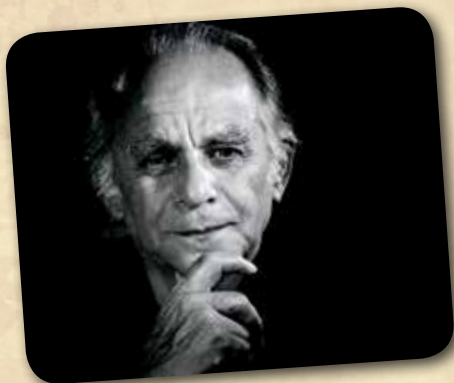
تقریباً از نوجوانی بود که مشیری فعالیت در مطبوعات را آغاز کرد و علاقه‌ی ویژه‌ای به این کار داشت. تا جایی که در دانشگاه، بعد از دو سال که به تحصیل در رشته‌ی ادبیات پرداخت، به رشته‌ی روزنامه نگاری تغییر رشته داد. اما کار اداری از یک سو و کارهای مطبوعاتی از سوی دیگر، در ادامه تحصیلش مشکلاتی ایجاد کرد. مشیری در طول عمرش مسئولیت صفحات شعر و ادب مجلاتی چون «روشنفکر»، «سیاه و سپید»، «تماشا»، «زن روز»، «تهران مصور» و ... را برعهده داشت.

فریدون مشیری در سال ۱۳۳۳ ازدواج کرد. همسر او اقبال اخوان دانشجوی رشته نقاشی دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود. او هم پس از ازدواج، تحصیل را ادامه نداد و به کار مشغول شد. فرزندان آنها، بهار (متولد ۱۳۳۴) و بابک (متولد ۱۳۳۸) هر دو در رشته‌ی معماری و به ترتیب در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران و دانشکده‌ی معماری دانشگاه ملی ایران تحصیل کرده‌اند.

در سال ۱۳۳۴ که ۲۹ ساله بود، اولین مجموعه‌ی شعرش به

نام «تشنه‌ی طوفان» به چاپ رسید. و بعد از آن مرحوم شهریار از تبریز برای او نامه‌ای نوشت و از او به عنوان شاعری بلندپایه نام برد که باعث افتخار او شد. مشیری در سال‌های آخر عمرش برای معالجه (کم خونی) و در عین حال شعرخوانی در چهار شهر بزرگ آلمان و ۲۴ شهر و ایالت آمریکا حضور یافت و هنگامه‌ای عظیم به پا کرد و همه جا با استقبال بی‌سابقه‌ای از باران گل و بوسه‌ی ایرانیان مقیم آلمان و آمریکا روبرو شد به طوری که از کثرت جمعیت در سالن‌های بزرگ، همه می‌گفتند: «چنین جمعیت و چنین استقبالی در شهر ما بی‌سابقه است.»

فریدون مشیری در بامداد سوم آبان‌ماه ۱۳۷۹ به علت بیماری کم خونی درگذشت و دوست‌دارانش را با اشعارش تنها گذاشت. پیکر او در قطعه‌ی هنرمندان بهشت زهرای تهران در خاک آرمیده است. شما می‌توانید اشعار او را در صفحه‌ی رسمی اینستاگرام به آدرس FereydoonMoshiri دنبال کنید و بیشتر از او بخوانید. **کوچه** «شاید شما هم روزی با کسی از کوچه‌ای گذشته باشید و شاید روز دیگر، تنها... (فریدون مشیری)»



بی‌تو، مهتاب‌شبی، باز از آن کوچه گذشتم،
همه‌تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم،
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
شدم آن عاشق دیوانه که بودم.

در نهانخانه‌ی جانم، گل یاد تو، درخشید
باغ صد خاطره خندید،
عطر صد خاطره پیچید:

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم.
تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاحت.
من همه، محو تماشای نگاهت.

آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشه‌ی ماه فرو ریخته در آب
شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دل داده به آواز شباهنگ

یادم آید:

تو به من گفتی:

– «از این عشق حذر کن!
لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن،
آب، آیین‌های عشق گذران است،
تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است؛
باش فردا، که دلت با دگران است!

تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!»

با تو گفتم: «حذر از عشق؟! - ندانم!
سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،
نتوانم!

روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،
چون کبوتر، لب بام تو نشستم
تو به من سنگ زدی من نه رمیدم،
نه گسستم...»

باز گفتم که: «تو صیادی و من آهوی دستم
تا به دام تو درافتم، همه‌جا گشتم و گشتم
حذر از عشق ندانم، نتوانم!»

اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب، ناله‌ی تلخی زد و بگریخت...

اشک در چشم تو لرزید،
ماه بر عشق تو خندید!

یادم آید که: دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم.
نگسستم، نرمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شب‌های
دگر هم،

نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم،
نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم...

بی‌تو، اما، به چه حالی من از آن کوچه
گذشتم!

فریدون مشیری از دفتر ابر و کوچه



گردآورنده: فاطمه رزاق
دانشجوی کارشناسی حسابداری واحد تهران غرب



بررسی آثار انتزاعی به بهانه برپایی نمایشگاه آثار انتزاعی از ۲۳ نقاش معاصر جهان

از مَغ و دِیر و شاهد و زُنار
قصداشان نهفته اسراری است
که به ایما کنند گاه اظهار
پی بری گر به رازشان دانی
که همین است سرّ آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

انتزاع و ذهن از رابطه‌ای دوسویه و معنادار برخوردارند. ذهن آن است که می‌اندیشد و تجربه می‌کند؛ موجود فاقد ذهن نه می‌اندیشد و نه تجربه می‌کند. ذهنیت را توانایی تمرکز فکر، حساسیت در مقابل ادراک، و پیوند بین آنها، جهت فهم حقایق دانسته‌اند. انتزاع فرایند اختصار و تلخیص اطلاعات از طریق شناسایی، استخراج و سپس، جداسازی و پنهان سازی جزئیات از کلیات است. در واقع تجلی ذهنیت، آن هنگام که با واقعیات شناخته شده تطبیق نداشته باشد، انتزاع خوانده می‌شود. انتزاع، ریشه در تاریخ دیرین بشر دارد؛ مفهومی ذهنی است که از جهان ملموس جداست. نیاز انسان به برقراری ارتباط و انتقال معنای ذهنی خود، او را به سوی بهره‌گیری از انتزاع سوق داده است. شاید نخستین بار که انسان بدوی، به شمارش اشیای پیرامونش، جدای از خود شیء اندیشید، نخستین تجربه ی بشر در انتزاع صورت پذیرفت؛ ولی پیش از آن مفاهیم مجرد دیگری را آموخته بود. استفاده‌ی آگاهانه از انتزاع، به وفور در ادبیات، فلسفه، عرفان،

نمایشگاه «ذهنیت ملموس» از روز بیست و چهارم شهریور میزبان هنرمندان و علاقمندان به هنرهای انتزاعی بود و تا پانزدهم آبان ادامه داشت. این نمایشگاه که ۲۷ اثر ارزشمند از ۲۳ هنرمند معاصر انتزاع گرا را در خود جای داده بود، میزبان علاقه‌مندان خارجی نیز بود. در ابتدای این گزارش به توصیف فضای داخلی و سخنان دبیر نمایشگاه پرداخته و سپس شرح هر یک از جریان های مکتب انتزاع را همراه با مختصری از زندگینامه پیروان این مکتب می‌آوریم.

از بدو ورود به نمایشگاه «ذهنیت ملموس»، با هنر و ابتکار دبیر آن مواجه می‌شویم. پیش از آن که مانند هر نمایشگاه دیگری آثار ارزشمند را به سرعت در معرض دید عموم قرار دهد، توجه مخاطب را ابتدا به مفهوم انتزاع و معنی نام نمایشگاه (ذهنیت ملموس)، جلب کرده و سپس به مخاطب خود این فرصت را می‌دهد تا با هنرمندان جریان‌های مهم مکتب انتزاع (اکسپرسیونیسم انتزاعی، انتزاع پسا نقاشانه، انتزاع تغزلی و تاشیسم) آشنا شود. به همین منظور در ابتدا با نوشته ای از احسان آقایی دبیر این جشنواره بر روی دیوار مواجه می‌شویم. که در ادامه سخنان او را می‌خوانید:

هاتف ارباب معرفت که گاهی
مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و مطرب و ساقی



این اقدام توسط بانیان این نمایشگاه موجب می‌شود تا مخاطب ابتدا هنرمند را بشناسد و با سبکش آشنا شود. رنگ بندی های مختص به هر تابلو نیز جلوه ای خاص به آن بخشیده است.

بعد از آن که مخاطب با هنرمندان آشنایی نسبی پیدا کرد وارد سالنی تاریک می‌شود. در واقع هیچ منبع نوری به غیر از پروژکتورها وجود ندارد؛ پنجره ها را هم پوشانده اند تا از رسیدن نور جلوگیری شود. وارد سالن که می‌شویم با آثاری گران بها مواجه می‌شویم؛ در نگاهی سطحی نمی‌توان پی به هنر پنهان شده در بطن آن برد. برای برخی از آثار که ابعاد بزرگتری داشته و یا فاقد حفاظ شیشه ای می‌باشند حریم‌هایی مشخص کرده‌اند تا آسیبی به این گنجینه نرسد. کنار هر یک از آثار، مشخصات مربوط به آن نیز نوشته شده و روی برخی از دیوار ها با احتساب مکان و اثر، جمله ای از آن هنرمند و یا توضیحی درباره ی یکی از جریان های انتزاعی نقش بسته است.

به توصیفات فضای داخلی نمایشگاه در همین حد بسنده کرده و به مفهوم انتزاع و جریان های انتزاعی می‌پردازیم. ابتدا لازم است به مفهوم جامع تری از انتزاع دست یابیم.

انتزاع چیست؟

در مفهومی کلی، انتزاع یا تجرید، فرایند اختصار، فشرده سازی و تلخیص اطلاعات از طریق شناسایی، استخراج و سپس جداسازی و پنهان سازی جزئیات از کلیات است. انتزاع در لغت به معنای جدا کردن، گرفتن، درآوردن جزئی از یک کل و به معنای بازداشتن و امتناع، برکندن و از جای کشیدن، گرفتن و دور شدن می‌باشد.

انتزاع، فرایند یا نتیجه تعمیم بخشیدن با کاهش محتوای اطلاعاتی یک مفهوم یا یک پدیده قابل مشاهده، جهت حفظ اطلاعات برای منظور خاص می‌باشد.

دین و هنر نیز در طول تاریخ به چشم می‌خورد. این نوع از کاربرد که در آن اساس بر پوشش و پنهان سازی بوده، تا قبل از قرن بیستم و ظهور مدرنیسم، یگانه شیوهی استفادهی هدفمند از انتزاع است. با آغاز این قرن و سرعت روزافزون تحولات فراگیر در شئون مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، نشانه‌های آغارین هنر انتزاعی با تاکید بر ایجاد زیبایی نو، به دور از بازنمایی فیگوراتیو و واقعی از جهان، و با بهره گیری از عناصر فرمی چون نشانه، رنگ و سطح هویدا شد. هنر انتزاعی تعامل بین مُدرک و مُدرک است.

هنرمند انتزاعی، حاصل یک فرایند ذهنی را به عینیت تبدیل می‌کند که درک آن توسط مخاطب نیز، مستلزم فرایند ذهنی دیگری است.

«ذهنیت ملموس» که در ابتدا واژه‌ای متناقض جلوه می‌کند، حکایت از ذهنیت‌هایی است که آگاهانه و هدفمند، عینیت یافته‌اند. هنرمند با ذهنی رها و آزاد و در فرایندی یگانه و قائم به خود، ادراک خود را از فردیت خود، باورهایش، محیط پیرامونش و جهان هستی تجلی بخشیده است.

البته این عنوان می‌تواند جریان های انتزاعی هنر را از ابتدای قرن بیستم تا کنون دربر گیرد. جریان هایی که به صورت زنجیروار به هم وابسته اند و در تعامل یا تقابل با یکدیگر به وجود آمده اند. در این گام آثاری از چهار جریان اکسپرسیونیسم انتزاعی، تاشیسم، انتزاع پسا نقاشانه و انتزاع تغزلی در معرض دید مخاطبان و علاقمندان قرار می‌گیرد. مخاطب آگاه می‌داند ایجاد خط تمایزی مشخص بین برخی از این جنبش ها عملاً مقدور نیست و ممکن است اثری همزمان، واجد نگرش های انتزاع پسا نقاشانه و انتزاع تغزلی باشد. این جریان ها به قدری به هم نزدیک و از یکدیگر متأثرند که در فضایی کلی با تأکید بر ویژگی های خاص هر جریان به نمایش درآمده‌اند. برای آگاهی بیشتر علاقمندان، به فراخور مکان و آثار، توضیحاتی درمورد هر یک از جنبش ها و برخی هنرمندان در سرتاسر نمایشگاه ارائه شده است تا به درک بهتر نمایشگاه کمک کند.

«پس از آشنایی نسبی با مفهوم انتزاع، وقت آن رسیده تا با هنرمندان این مکتب نیز آشنا شویم. تابلوهایی با عکس هنرمندان این مکتب به همراه بریده ای از زندگی آنها بر روی دیوارهای نمایشگاه خودنمایی می‌کند...»

انتزاع گرایی یا هنر غیر واقع گرا

اصطلاحی است که برای شیوه‌های غیرواقع‌گرایانه هنر قرن بیستم به کار برده می‌شود و همه ارزش‌های هنری مرسوم در سنت آکادمی هنر اروپا را به زیر سوال می‌برد. تلاش‌های هنرمندان از دو دهه آخر قرن نوزدهم در گریز از طبیعت‌گرایی و تقلید از واقعیت اشیاء شکل می‌گیرد و هنر اروپا را در مسیری دور از نمایش واقعیت بیرونی شیء می‌کشاند.

شاید در میان هنرها، موسیقی و معماری را بتوان از جمله هنرهایی خواند که همواره بیانی انتزاعی و مجرد داشته‌اند ولی در زمینه هنرهای تجسمی و نقاشی بیان مفاهیم تجربیدی امری نو و نامحتمل به نظر می‌رسید. ارائه‌ی نظریه‌های مهمی چون حرکت، فضا، نور، زمان یا بُعد چهارم در عناصر تصویری هنرهای تجسمی، مسیر و شیوه‌های جدیدی را برای خلق آثار در پی‌آورد که در نهایت منتج به انتزاع گرایی یا تجرید محض در نقاشی شد.^۱

هنر انتزاعی-آبستره

نوعی سبک هنری است که در آن یک طرح یا شکل، به شیوه‌ای کاملاً ساده یا بالعکس کاملاً اغراق‌آمیز کشیده می‌شود. هنر انتزاعی از سبک‌های اصلی طراحی هنری به شمار می‌رود که طیف وسیعی از افراد مختلف و دوستداران هنر را به سوی خود جلب می‌کند. این سبک هنری از سابقه‌ای طولانی برخوردار بوده که در تاریخچه آن نام هنرمندان مطرح زیادی به چشم می‌خورد. از معروف‌ترین انواع سبک هنر انتزاعی می‌توان به هنر انتزاعی چشم اندازه‌ها و مناظر، هنر انتزاعی سه بُعدی و هنر انتزاعی فانتزی اشاره نمود.

کوبیسم (حجم گرایی)، نئوپلاستیسیم (دی-استایل) و اکسپرسیونیسم انتزاعی، سه گونه‌ی اصلی سبک انتزاعی به شمار می‌روند. شکل‌گیری و پیدایش هنر انتزاعی به هنرمندان چندی نسبت داده شده است. از معروف‌ترین هنرمندان سبک کوبیسم می‌توان به «پابلو پیکاسو» و «گئورگ» اشاره کرد. آثار «پیت موندریان» از بهترین نمونه آثار خلق شده در زمینه نئوپلاستیسیم محسوب می‌شوند. «مارک روتکو» و «جکسون پولاک» نیز از شاخص‌ترین چهره‌های اکسپرسیونیسم انتزاعی می‌باشند.^۲ اکنون به معرفی جریان‌های هنر انتزاعی می‌پردازیم:

اکسپرسیونیسم انتزاعی

اصطلاح اکسپرسیونیسم انتزاعی را به طور عام در مورد جنبشی که از زمان جنگ جهانی دوم در هنر آمریکا شکل گرفت، به کار می‌برند. نخستین کاربرد این اصطلاح برای توصیف برخی نقاشی‌های «کاندینسکی» بود. ولی توسط «ربرت کوتس»، منتقد آمریکایی، به آثار «دکونینگ» و «پالاک» و چند نقاش دیگر از جمله «فرانتس کلاین»، «هارتونگ»، «مارک تابی» و... اطلاق شد. این نوع نقاشی بر اساس حرکت بدنی و کنش روانی نقاش آفریده می‌شد. شاید بتوان اکسپرسیونیسم انتزاعی را نوعی نقاشی عاری از انگاره و فاقد شکل‌های بنیادی (چون صور هندسی) به شمار آورد که از اسلوبی خود برانگیخته، پویا و قلمزنی آزاد بهره می‌گیرد. حرکت سریع بازو و قلم مو بیان تصاویر ذهنی هنرمند، آمیخته با احساسات فردی و استفاده از یک رنگ، ویژگی‌هایی است که در هنر خوشنویسی چینی کاملاً مشخص است.

«فرانتس کلاین»، «مارک توبی»، «سولاز»، «هانس هارتونگ»، «سم فرانسیس» و «گوتلیب» نقاشان اکسپرسیونیسم انتزاعی هستند که تأثیر خوشنویسی چینی و هنر خاور دور به خوبی در آثارشان آشکار است. با توجه به این موضوع، آشکارا می‌توان به این نتیجه رسید که هنرمندان اکسپرسیونیسم انتزاعی نیز پیشرفت خود را مرهون هنر شرق و خاور دور هستند.

تاشیسم

رنگ‌افشانی یا تاشیسم یکی از سبک‌های نقاشی است که پس از جنگ جهانی دوم و در دهه ۱۹۵۰ توسط تعدادی از نقاشان جوان فرانسوی چون «هانس هارتونگ»، «جرارد اشنايدر»، «پییر سولاز»، «فرانس ولس»، «چائو ووچی» و «جرج ماتیو» در پاریس شکل گرفت و همانند سبک مشابه آمریکایی خود، نقاشی اکشن، آثار به صورت شهودی و با حرکاتی خودانگیز خلق می‌شدند. این سبک خود بخشی از یک جنبش بزرگ‌تر فرانسوی بود به نام هنر غیررسمی، که هنر انتزاعی هندسی را فدای بیان صریح می‌کرد. وجه اشتراک آنان طرد کردن کیفیات «نقاشانه» همچون ضربات حسی قلم مو و عواطف فردی هنرمند بود. آنان به جای روش خود انگیزه و هیجانی نقاشی کنشی، در آثار خود

سطوح کاملاً منظم و دقیق از رنگ‌های کنترل شده را به نمایش گذاشتند.

اکسپرسیونیسم پسا نقاشانه (انتزاع پسا نقاشانه)

یکی از جنبش‌های هنری قرن بیستم است.

منتقد آمریکایی «کلمنت گرینبرگ» برای نخستین بار این اصطلاح را در سال ۱۹۶۴ برای توصیف نسلی از هنرمندان استفاده کرد که علی‌رغم تنوع وسیع سبک‌های فردی آنان، آثاری کاملاً متمایز از اکسپرسیونیسم انتزاعی را بدون بازگشت به نقاشی تصویری (فیگوراتیو) عرضه می‌کنند.

«موریس لوئیس»، «کونث نولاد»، «فرانک استلا»، «السوئت کلی»، «آل هلد» و «ژول اولیتسکی» از جمله برجسته‌ترین نمایندگان این گرایش نوین، که از حدود اواسط دهه ۱۹۵۰ آغاز شد، بودند.

اکسپرسیونیسم تغزلی (انتزاع تغزلی)

انتزاع تغزلی، شیوه‌ای از نقاشی وابسته به هیجان‌نمایی انتزاعی در دو دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است. به این شیوه انتزاع گرای غنایی هم گفته می‌شود. از ویژگی‌های این مکتب، شور شاعرانه و بهره‌گیری از رنگ‌های تابناک است.

انتزاع گرای تغزلی، نه تنها با جنبش‌های حجم‌گرایی (کوبیسم) و فراواقع‌گرایی (سوررئالیسم) که قدیمی‌تر از آن بودند در تقابل بود؛ بلکه با انتزاع گرای هندسی نیز تقابل داشت.

البته اصطلاح انتزاع گرای تغزلی در برخی متون، معنایی تقریباً مبهم دارد و در نوشته‌های مختلف با مفاهیم متفاوتی به کار رفته است. ولی به طور کلی به جنبه‌های عمدتاً شهودی (در مقابل هندسی)، فرم‌های نقاشی انتزاعی به ویژه آثار مربوط به هیجان‌نمایی (اکسپرسیونیسم انتزاعی) و هواخواهان آن اطلاق می‌شود. از این اصطلاح غالباً برای توصیف کاربرد آزادانه و افراطی و پر تجمل رنگ استفاده می‌شود.



نام نامه

ماندانا



در لغت‌نامه‌ی دهخدا درباره‌ی ماندانا(ماندان) چنین نوشته شده است که:

ماندان دختر ازدهاک(آستیاژ) پادشاه ماد بود. همسر او کمبوجیه پادشاه فارس و کوروش از او زاده شده بود. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

پدر ماندانا «ازدهاک» (یا آستیاژ یا ایشتوویگو) نام داشته. از او اطلاعات دقیقی در دست نیست اما می‌دانیم که در حدود ۳۵ سال و احتمالاً در بین سال‌های ۵۸۴ تا ۵۵۰ پیش از میلاد حکومت می‌کرده. او آخرین پادشاه ماد بوده که با کوروش به جنگ پرداخته است.

در شاهنامه از ازدهاک با نام افراسیاب و از ماندانا به نام فرنگیس یاد شده است. فردوسی همسر ماندانا را با نام سیاوش آورده است. همان شخصیت معصوم شاهنامه که با حسادت‌های همسر افراسیاب و کینه ورزی‌های او، اسیر آتش خشم افراسیاب می‌شود و بی‌گناه کشته می‌شود. ازدهاک در زمان جوانی خواب می‌بیند درخت تاکی از بدن دخترش ماندانا روییده است. و ارمیای نبی خواب او را این‌گونه تعبیر می‌کنند

که: «فرزند ماندانا تاج و تخت او را تسخیر می‌کند.» هنگامی که ماندانا باردار می‌شود به زندان فرستاده می‌شود و وقتی که فرزندش؛ کوروش (کیخسرو) به دنیا می‌آید، ازدهاک که به واسطه‌ی پیش‌گویی‌ها بسیار نگران بوده، قصد کشتن نوه‌اش را می‌کند. اما در نهایت از کشتن او منصرف می‌شود و او را به چوپانان می‌سپارد تا در میان آنان بزرگ شود و از نژاد واقعی خود مطلع نشود.

زمانی که کوروش به هفت سالگی می‌رسد، چوپانان او را نزد پدربزرگش می‌برند و کوروش هم به سفارش آنها خود را به دیوانگی می‌زند تا ازدهاک از کشتن او منصرف شود. مدتی بعد فرستنده‌ای از ایران کوروش و مادرش، ماندانا را به ایران می‌برد و پس از اینکه کوروش در ایران قدرتمند می‌شود و به پادشاهی می‌رسد به توران (سرزمین تحت حکومت ازدهاک) لشکر می‌کشد و انتقام خون پدر خود را می‌گیرد.

در بعضی منابع آمده است که کوروش باعث منسوخ شدن حکومت ماد نشد بلکه باعث انتقال قدرت از این حکومت به حکومت هخامنشی شده است.

به هر حال چیزی که به این نام اعتبار خاصی بخشیده است، شخص کوروش کیبر است که حاصل ازدواج مادرش ماندانا و کمبوجیه‌ی اول بوده. زمان مرگ ماندانا سال ۵۵۹ پیش از میلاد ذکر شده اما در برخی منابع هم این سال به عنوان مرگ همسرش ذکر شده و از این جهت اطلاعات کاملی در دست نیست.

ظاهراً او هنگامی که به ازدواج کمبوجیه اول درآمده است سنی پایین‌تر از سن ازدواج داشته و چنین موضوعی در ازدواج‌هایی که به منظور ایجاد اتحاد سلطنتی صورت می‌گرفته، بی‌سابقه نیست. اگر این حدس درست باشد ماندانا هنگامی کوروش را زاده که تازه به سن بلوغ رسیده بوده و در هنگام مرگ او، کوروش مرد نسبتاً جوانی بوده‌است.

ماندانا در پارسی باستان، ماند گفته می‌شده و به معنی عنبر سیاه بوده.

گزارشی از دومین همایش شب شعر دانشجویی با حضور سهیل محمودی



دومین همایش شب شعر دانشجویی دانشگاه آزاد واحد تهران غرب با حضور جمعی از دانشجویان علاقمند و یکی از اساتید ادبیات واحد، خانم دکتر فولادی سپهر و همچنین با حضور مهمان ویژه و شاعر برجسته جناب آقای سهیل محمودی در تاریخ ۱۳ مهر ۹۴ در سالن اجتماعات دانشکده فنی و مهندسی برگزار شد.

به رسم گذشته در جمعی صمیمی دانشجویان علاقمند، اشعار برگزیده ی خود را خواندند و مورد نقد و بررسی داوران قرار گرفت و نکاتی مهم در زمینه ی فنون ادبی، شگردهای تاثیرگذاری لحن و کلام بر مخاطبان، آرایه ها و تکنیک های نگارش و خواندن به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت. کانون موسیقی قطعاتی زیبا و فاخر اجرا کردند و شاعر مهمان نیز با خواندن چندین شعر شیرین از خود به جمع صفا بخشید.

در پایان آقای شایان جعفری، خانم مریم روزبهانی و آقای دامون چاقمی به عنوان نفرات برتر شناخته و ارزیابی شدند.

